



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما (۱)، قدر تو باری (۲) صنما  
ما همه پابسته (۳) تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما  
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو  
چاکر و یاری‌گر (۴) تو، آه چه یاری صنما

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع البقرم (۵)  
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری (۶) صنما

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا  
آنکه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان  
زان که ندانم جز تو کارگزاری صنما

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر  
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدن تو، شب غم بُریدن تو  
از تو شبم روز شود، همچو نهار (۷) صنما

باغ پر از نعمت من، گلبن (۸) با زینت من  
هیچ ندید و نبود چون تو بهاری صنما

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی  
باز مرا نقش کنی، ماه‌عداری (۹) صنما

فلسفیک (۱۰) کور شود، نور ازو دور شود  
زو ندمد سنبلی دین، چون که نکاری صنما

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من  
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری (۱۱) صنما

- (۱) صنم: بت، دلبر، معشوق  
 (۲) صنما: ای معشوق  
 (۳) باری: میبارانی، نازل می‌کنی  
 (۴) پابسته: اسیر، محبوس  
 (۵) یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق  
 (۶) جوغ البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.  
 (۷) کازی: که آری  
 (۸) نهار: روز  
 (۹) کلبن: بوته گل، درخت گل  
 (۱۰) ماه‌نار: ماه‌سیما، ماهرو  
 (۱۱) فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز  
 (۱۲) نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
 ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما  
 در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو  
 چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ<sup>(۱۳)</sup> بپذیر  
 کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(۱۳) نَفَخْتُ: دمیدم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم  
 هست تقدیرم نه علت، ای سَقِیم<sup>(۱۴)</sup>

عادت خود را بگردانم به وقت  
 این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۱۴) سَقِیم: بیمار

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که: بگویند از طریق انبساط

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم  
تا ببینی صنّع<sup>(۱۵)</sup> و صانع<sup>(۱۶)</sup> را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی<sup>(۱۷)</sup> است  
پس برون کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عنود  
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۱۵) صنّع: آفرینش  
(۱۶) صانع: آفریدگار  
(۱۷) روشن دیدگی: روشن بینی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی توفیق بود  
هرچه او می دوخت، آن تفتیق<sup>(۱۸)</sup> بود

(۱۸) تفتیق: شکافتن  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشمها و گوشها را بسته اند  
جز مر آنها را که از خود رسته اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟  
جز محبت که نشانند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد  
در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسُّدَادِ<sup>(۱۹)</sup>

(۱۹) سُدَاد: راستی و درستی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفْت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

نُطِقِ مَوسَى بُد بر اَندازَه، و لیک  
هَم فِزُونِ اَمَدِ زِ کَافَتِ یَا رِ نیک

آن فزوننی با خضر آمد شِیَاق<sup>(۲۰)</sup>  
گفت: رُو تُو مَکْثَرِی<sup>(۲۱)</sup> هَذَا فِرَاق

### قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸) ، آیه ۷۸

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

مُوسِیَا، بَسِیَارِ گویِی، دُورِ شُو  
وَر نِه بَا مَن گُنْگِ بَاشِ و کُورِ شُو

وَر نَرَفْتِی، و ز سَتِیزَه شِستَه‌یِی<sup>(۲۲)</sup>  
تُو بِه مَعْنِی رَفْتَه‌یِی بَگَسَسْتَه‌یِی

چُون حَدَثِ کَرْدِی تُو نَاگَه در نَمَاز  
گَویَدت: سَوی طَهَارَتِ رُو بَتَاز

وَر نَرَفْتِی، خَشْکِ، جُنْبَانِ مِی‌شَوی  
خُود نَمَازتِ رَفْتِ پِیشِینِ<sup>(۲۳)</sup> اِی عَوی<sup>(۲۴)</sup>

(۲۰) شِیَاق: جدایی و دشمنی

(۲۱) مَکْثَر: پُرکُو

(۲۲) شِستَه: مَخْفَف نَشِستَه است.

(۲۳) پِیشِین: از پِیش

(۲۴) عَوی: گمراه

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از تَرَازو کَم گُنْی، مَن کَم کَنم  
تا تُو بَا مَن رُوشَنی، مَن رُوشَنم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری، نانش فطیر<sup>(۲۵)</sup> باشد

(۲۵) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

جواب مشکل حیوان گیاه آمد و کاه  
که تخم شهوت او شد خمیرمایه خواب

خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا؟  
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ<sup>(۲۶)</sup>

که عشق خلعت جانست و طوقِ کَرْمِنَا<sup>(۲۷)</sup>  
برای ملک وصال و برای رفعِ حجاب

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ  
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را (بر مرکب) در برّ و بحر سوار کردیم  
و از غذاهای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

(۲۶) مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی

(۲۷) کَرْمِنَا: گرامی داشتیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟  
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم<sup>(۲۸)</sup>

فطیر چون کند او فاطر السَّمَوَاتِ<sup>(۲۹)</sup> است  
چو اخترانِ سماوات از مُنیرانم<sup>(۳۰)</sup>

(۲۸) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

(۲۹) فاطر السَّمَوَاتِ: شکافنده آسمانها

(۳۰) مُنیر: نور دهنده، درخشنده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است  
چرا رفتی تو و هر کاره<sup>(۳۱)</sup> گشتی؟

(۳۱) هر کاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است  
تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را  
ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

چون بیخت وگشت شیرین، لب‌گزان  
سسست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

سخت‌گیری و تعصّب خامی است  
تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱

وآنکه در ظلمت براند بازگی<sup>(۳۲)</sup>  
برکند زان نور دل، یکبارگی

(۳۲) بازگی: مطلق ستور، اسب  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۷

هر که را افعال دام و دَد بُود  
بر کریمانش گمانِ بد بُود

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۳۳) عاریتیست  
امر را طاق و طُرْم ماهیتیست

از پی طاق و طُرْم، خواری گشند  
بر امیدِ عَزَّ در خواری خوشند

بر امیدِ عَزَّ ده روزه خُدوک (۳۴)  
گرددنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک

چون نمی‌آیند اینجا که منم؟  
کاندرین عَزَّ، آفتابِ روشنم

(۳۳) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری  
(۳۴) خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امور ناملایم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت  
اندر اِسْتِکْمالِ (۳۵) خود، دو اسبه تاخت (۳۶)

(۳۵) اِسْتِکْمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی  
(۳۶) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۵

دست می‌دادش (۳۷) سخن، او بی‌خبر  
که خبر هرزه بُود پیشِ نظر

این خبرها از نظر خود نایب است  
بهرِ حاضر نیست، بهرِ غایب است

هر که او اندر نظر موصول شد  
این خبرها پیشِ او معزول (۳۸) شد

(۳۷) دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

(۳۸) معزول: عزل شده

-----

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳**

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه  
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰**

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری  
کوهها را جهتِ ذره شدن می‌سای

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری  
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶**

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دمِ خوش را کنارِ بام دان

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴**

مر لئیمان<sup>(۳۹)</sup> را بزن، تا سر نهند  
مر کریمان را بده تا بر<sup>(۴۰)</sup> دهند

لاجرم<sup>(۴۱)</sup> حق هر دو مسجد آفرید  
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر  
تا فرود آرند سر قومِ زحیر<sup>(۴۲)</sup>

زآنکه جباران<sup>(۴۳)</sup> بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۳۹) لئیم: ناکس، فرومایه

(۴۰) بر: میوه

(۴۱) لاجرم: به ناچار

(۴۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۴۳) جبار: ستمگر، ظالم

-----



### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان  
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: خُنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو<sup>(۴۴)</sup>  
کار تو راست در جهان ای بگزیده کارِ من

(۴۴) دوتو: خمیده، دولا  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقلِ جُزُو، از کُلِّ گویا نیستی  
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد  
موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد

### مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود  
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای  
در پیشه بی‌پیشگی کرده‌ست ما را نامزد

هرروز همچون نرّه‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا<sup>(۴۵)</sup>  
هرشب مثالِ اختران طوْافِ<sup>(۴۶)</sup> یارِ ما مَحْدَ<sup>(۴۷)</sup>

(۴۵) ضیا: نور  
(۴۶) طوْاف: چرخنده، گردنده  
(۴۷) ما مَحْدَ: ماچهره، زیبا رخسار  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب  
عزِ درویش و، هلاکِ بولهب

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست  
اگر بیمارم، از آن ابر بر سرتِ بارم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را  
جنتُ المأویٰ (۴۸) و دیدارِ خدا

### قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳

«... وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»

«... و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است...»

(۴۸) جنتُ المأویٰ: یکی از بهشت‌های هشتگانه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف  
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن  
وز شکافش فرجه‌یی (۴۹) آغاز کن

عشقورزی، آن دریچه کردن است  
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

(۴۹) فرجه: تماشا

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۵۰)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَعُوَيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد  
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

(۵۰) دَنی: فرومایه، پست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟  
چونکه چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی (۵۱) ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورتِ گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضَمَانِ (۵۱) آن بده

(۵۱) مُقْتَنی: فتوا دهنده  
(۵۲) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْمُ (۵۳)، سُوءِ الظن (۵۴) گفته‌ست آن رسول  
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ

آن بُر کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۵۳) حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی  
(۵۴) ظَن: حدس، گمان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصای حَزْم و استدلال را  
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصای حَزْم و استدلال نیست  
بی‌عصا کُش بر سَر هر رَه مایست

گام زآن سان نِه، که نایبنا نهد  
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازگشده به بی‌جهاتت (۵۵)

(۵۵) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷**

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست  
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴**

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال<sup>(۵۶)</sup>

(۵۶) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹**

در تگ جو هست سِرگینِ ای فتّی<sup>(۵۷)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۷) فتّی: جوان، جوانمرد

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰**

کرده حق ناموس را صد من حَدید<sup>(۵۸)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۸) حَدید: آهن

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲**

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم<sup>(۵۹)</sup> را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۵۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲**

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هرکه دید او نباشد دفع مرگ  
دوست نبُود، که نه میوهستش، نه برگ

کار آن کار است، ای مشتاق مست  
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان  
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین  
نیست کامل، رو بجزوِ اِکمالِ دین

هر که اندر کارِ تو شد مرگدوست  
بر دلِ تو، بی‌کراهت دوست، اوست

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست  
صورتِ مرگ است و نُقلانِ کردنیست (۴)

چون کراهت رفت، مُردنِ نفع شد  
پس درست آید که مُردن، دفع شد

دوست حق است و، کسی کش گفت او  
که تویی آن من و، من آن تو

### حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد  
بسته عشق، او را به حَبْلِ مِنْ مَسَدِ

### قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِذْبِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزمکش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

چون بدید او چهره صدر جهان  
گویی پَریدش از تن، مرغ جان

همچو چوب خشک افتاد آن تنش  
سرد شد از فرقِ جان تا ناخنش

هرچه کردند از بُخور و از گُلاب  
نه بجنید و، نه آمد در خطاب

شاه چون دید آن مُرَعَفَر (۶۱) روی او  
پس فرود آمد ز مَرکَب، سوی او

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تفت (۶۲)  
چونکه معشوق آمد، آن عاشق برفت

عاشق حقی و حق آنست کو  
چون بیاید، نبود از تو تایی مو (۶۳)

صد چو تو فانی‌ست پیش آن نظر  
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

سایه‌یی و، عاشقی بر آفتاب  
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

(۶۰) نُقْلان کردن: نقل کردن، انتقال یافتن  
(۶۱) مُرَعَفَر: زرد، زعفرانی  
(۶۲) تفت: گرمی و حرارت  
(۶۳) تایی مو: تار مو

#### مجموع لغات:

- (۱) صنم: بت، دلبر، معشوق
- (۲) صنما: ای معشوق
- (۳) باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی
- (۴) پابسته: اسیر، محبوس
- (۵) یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق
- (۶) جوغ البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.
- (۷) کازی: که آری
- (۸) نهار: روز
- (۹) گلبن: بوته گل، درخت گل
- (۱۰) ماه‌عذار: ماه‌سیما، ماهرو
- (۱۱) فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز
- (۱۲) نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن
- (۱۳) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۱۴) سَقیم: بیمار

- (۱۵) صُنْع: آفرینش  
 (۱۶) صَانِع: آفریدگار  
 (۱۷) رُوشَن‌دِیدِگی: روشن‌بینی  
 (۱۸) تَفْتِیْق: شکافتن  
 (۱۹) سَدَاد: راستی و درستی  
 (۲۰) شِقَاق: جدایی و دشمنی  
 (۲۱) مُکْثِر: پُرگو  
 (۲۲) شِیْستَه: مخفف نشسته است.  
 (۲۳) پِیشِین: از پیش  
 (۲۴) غُوی: گمراه  
 (۲۵) فَطِیر: نانی که درست پخته نشده باشد.  
 (۲۶) مُفْتَحُ الْاَبْوَاب: گشاینده درها، خدای تعالی  
 (۲۷) کَرَمِنَا: گرمی داشتیم  
 (۲۸) فَطِیر: نانی که درست پخته نشده باشد.  
 (۲۹) فَاطِرُ السَّمَوَات: شکافنده آسمانها  
 (۳۰) مُنیر: نور دهنده، درخشنده  
 (۳۱) هر کاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.  
 (۳۲) بَارِگی: مطلق سَئور، اسب  
 (۳۳) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری  
 (۳۴) خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امور نامالیم  
 (۳۵) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی  
 (۳۶) دِواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
 (۳۷) دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن  
 (۳۸) معزول: عزل شده  
 (۳۹) لَئیم: ناکس، فرومایه  
 (۴۰) بَر: میوه  
 (۴۱) لَاجِرْم: به ناچار  
 (۴۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده  
 (۴۳) جَبَّار: ستمگر، ظالم  
 (۴۴) دوتو: خمیده، دولا  
 (۴۵) ضیا: نور  
 (۴۶) طَوَاف: چرخنده، گردنده  
 (۴۷) ما مَحَد: ماه‌چهره، زیبا رخسار  
 (۴۸) جَنَّتُ الْمَؤُوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه  
 (۴۹) فُرجه: تماشا  
 (۵۰) دَنی: فرومایه، پست  
 (۵۱) مُفْتی: فتوا دهنده  
 (۵۲) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن  
 (۵۳) حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی  
 (۵۴) ظَن: حدس، گمان  
 (۵۵) بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی  
 (۵۶) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه  
 (۵۷) فَتی: جوان، جوانمرد  
 (۵۸) حَدید: آهن  
 (۵۹) قَدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۶۰) نَقْلان کردن: نقل کردن، انتقال یافتن  
 (۶۱) مُزَعَفَر: زرد، زعفرانی  
 (۶۲) تَفْت: گرمی و حرارت  
 (۶۳) تَای مو: تار مو